عصر نو
www.asre-nou.net

درباره‌ی مسائل نظری و سیاسی چپ

Mon 13 06 2016

شیدان وثیق

جنبش چپ، در اوضاع کنونی جهان، با مسائل گوناگون و پیچیده‌ای رو به رو است. به رغم ستم و سلطه‌ی شدید سرمایه داری و سیستم‌های موجود، روندهای راست، لیبرالی، فاشیستی، پوپولیستی و دینی در همه جا رشد و توسعه پیدا کرده و می‌کنند. در طیف چپ نیز، گرایشی که ما «چپ سیستمی» می نامیم، در همه‌ی کشورها از جمله در اپوزیسیون ایران، سیاست‌گذار حفظ نظام‌های سرمایه‌داری، استبدادی، دینی و غیره شده است.

در چنین شرایطی، چپ رادیکال، امروز، دو وظیفه‌ی اصلی پیشاروی خود دارد. یکی، با جدا کردن کامل خود از چپ سیستمی، دفاع از ارزش‌ها و آرمان‌های رهایی‌خواهانه است. دومی، که تعیین کننده‌ی ادامه‌ی حیات اوست، «کار سیاسی» به گونه‌ای دیگر است: مشارکت در دخالت‌گری مستقیم مردمِ تحت ستم و سلطه، از جمله زحمتکشان، در امور کشور و جهان، مردمانی که از راه جنبش‌های مستقل و متشکل خود، بانی تغییرات بزرگ و اساسی، اجتماعی و سیاسی، می‌شوند و به این سان سرنوشت خود را به دست خود و برای خود تعیین می‌کنند.

این دو وظیفه اما نیاز به تبیین مجدد مسائل نظری، عملی و بازبینی مفاهیم سیاسی دارد. ملاحظات من در زیر، تلاشی مقدماتی در این جهت است.

دو چپ تاریخی

در سده‌ی بیستم، جنبش‌های اجتماعی، کارگری و سوسیالیستی به طور عمده زیر نفوذ دو روند اصلی قرار می گیرند. یکی، پس از انقلاب اکتبر، در هر جا که به قدرت می رسد، زیر نام کمونیسم، سیستمی را بر پایه سه رکن اصلی آن یعنی سرمایه‌داری دولتی، سلطه‌ی حزب - دولت و ایدئولوژی توتالیتر برقرار می‌سازد. دومی، به نام سوسیال دموکراسی یا سوسیالیسم، اداره‌ی امور سرمایه‌داری ملی و جهانی را در هر جا که از طریق دموکراسیِ نمایندگی به روی کار می‌آید، در دست می‌گیرد.

چپ‌های ضدسیستمی و رهایی‌خواه باید امروزه و بیش از گذشته صفوف خود را از این دو جریان تاریخی سنتی، در دو شکل لیبرال و توتالیتر، به طور کامل و قطعی جدا سازند و این مهم را در هر جا به سرانجام رسانند.

چندگانگیِ جوهرین چپ نشانه‌ی واقعیتی است که امروزه «چپ» به معنای وجود ندارد. در حقیقت هیچ گاه نیز در تاریخ مدرنِ عصر ما چپی وجود نداشته است. ما همواره «چپ ها» داشته و داریم. چپ‌هایی گوناگون و متضاد، با این وضعیت جدید که بخشی از آن ها امروزه در نظریه و عمل راست شده اند.

در نتیجه، شرایط تاریخیِ عینی و ذهنی امروزه به گونه ای است که شکل گیری "وحدت چپ"، در کلیت آن و یا حتا در بخشی بزرگ از آن (تأکید کنیم روی بخشی بزرگ)، امکان‌پذیر نیست. توجه داشته باشیم که دوران تاریخی پیدایش احزاب بزرگ چپ، جبهه‌های خلقی، اتحادهای فراگیر، که در قرن بیستم، از جمله به دلیل وجود استعمار کهن، وجود "اردوگاه سوسیالیستی" و وجود یگانگی (جزمیِ) ایدئولوژیکی میسر بود، امروزه به سر آمده است. ریشه‌های سازش‌ناپذیریِ امروزیِ سازمان‌های چپ را باید در وجود تضادهای اجتماعی گوناگون و گاه آنتگونیستی، در وجود ذهنیت‌های گوناگون و گاه آنتاگونیستی نسبت به حل این تضادها و سرانجام در وجود راه‌ها و شکل‌های بازهم گوناگون و گاه آنتاگونیستی برای برون رفت از وضع موجود یافت.

امروزه ما در جهان کنونی با نمونه‌ای از وحدت فراگیر و بزرگ چپ در شکل حزبی واحد که پا گرفته و استمرار یافته باشد، رو به رو نیستیم. اگر سه نمونه‌ی آلمان، فرانسه و برزیل را در نظر بگیریم، که بیشتر مورد استناد قرار می‌گیرند، مشاهده می‌کنیم که حزب چپ آلمان تنها از وحدت بخشی از سوسیال دموکرات‌های این کشور با حزب حاکم آلمان شرقی سابق تشکیل شد و چپ رادیکال و ضد سیستمیِ آلمان وارد بازیِ قدرتِ آن‌ها نشد. در فرانسه و برزیل نیز، در حقیقت جبهه‌ای از سازمان های چپ شکل می‌گیرد که هر دو آن‌ها نیز اکنون با بحرانی ژرف رو به رو شده و در حال فروپاشی‌اند.

چپ سنتی در ایران

در ایران اما، جنبش چپ، پس از انقلاب مشروطه، در متن سِکانس تاریخی سوسیالیسم روسی، شکل می‌گیرد. در پی شهریور بیست، گروه‌ها و سازمان‌های چپِ این کشور، در کلیت خود، جز پاره‌ای محافل مستقل روشنفکریِ مستقل از شوروی، در مکتب لنینی- استالینی رشد می‌کنند.

در دهه چهل و پنجاه، پس از کودتا و جدایی از حزب توده در بخشی از چپ ایران، با شکل‌گیری گروه‌های جدید در اشکال فدائیسم، مائوئیسم و آن چه که در آن زمان به طور کلی "جنبش نوین کمونیستی" می‌نامیدیم، که نگارنده خود نیز با سازمانی که در آن، در خارج از کشور، فعالیت می‌کرد جزئی از آن بود، هیچ گسستی واقعی و جدی از نظریه و عمل سوسیالیسم واقعاً موجود در سه پایه اصلی آن یعنی، تکرار کنیم، سرمایه‌داری دولتی، سلطه‌ی حزب - دولت و ایدئولوژی توتالیتر، انجام نمی‌پذیرد.

در دهه پایانی رژیم سلطنتی پهلوی، بخش‌هایی از چپ ایران، در داخل و کشور، به استثنای حزب توده که عامل سرسپرده همسایه شمالی بود، دست به مبارزه‌ای ضد امپریالیستی و ضد رژیم شاه با مواضعی رادیکال می‌زنند.

اما در پی انقلاب ایران و استقرار جمهوری اسلامی، وضعیت جدیدی در طیف چپ‌های ایران به وجود می‌آید. به این معنا که بخشی از آن‌ها راه پشتیبانی از رژیم جمهوری اسلامی و همکاری با آن را در پیش می‌گیرند. در ادامه‌ی این گونه سیاست‌های سازشکارانه با ارتجاع حاکم به نام چپ، امروزه نیز چپ سیستمی ایران، سیاست تحول و اصلاح نظام از درون، از راه پشتیبانی از جناح‌هایی از سیستم، را تبلیغ و ترویج می‌کند.

وحدت ناپیدای چپ

در اپوزیسیون چپ ایران، همواره «وحدت چپ»، «تشکل بزرگ چپ» و فرمول‌هایی از این دست مطرح شده و همواره نیز به دلیل وجود اختلاف ها و تضادهای ذهنیِ واقعی، و نه اختیاری یا ساختگی، در زمینه‌های مختلف نظری، سیاسی، عملی و غیره، چنین آرزویی امکان‌پذیر نشده است. به‌ویژه در چند دهه گذشته در تبعید، همه‌ی کوشش‌ها برای ایجاد وحدت یا اتحادی پایدار بین نیروهای چپ به نتیجه نرسیده‌اند. علل عینی و ذهنی آن را باید در ناسازگاری بنیادینِ نظریه ها، برنامه‌ها، روش‌ها و سیاست‌ها پیدا کرد.

یکی از تلاش های نافرجام در این راه، در چند سال اخیر، در میان بخشی از چپ‌های ایران، پروژه وحدت سازمان اتحاد فدائیان، شورای موقت سوسیالیست های چپ و سازمان اکثریت بود که با فراخوانی در آبان 91 آغاز به کار کرد و در سال گذشته بدون نتیجه خاتمه یافت. این حرکت که هدفش را ایجاد سازمانی واحد قرار داده بود، ادعا داشت که خطوط نظری و سیاسی مشترکی را پذیرفته است: گسست از سوسیالیسم واقعاً موجود، باورمندی به دموکراسی و سوسیالیسم و تبیین جمهوری اسلامی چون مانع اصلیِ دموکراسی در ایران. اما در خلال پیش رویِ بحث‌ها، کمابیش سریع، آشکار شد که درک‌های روندهای تشکیل دهنده پروژه از مبانی نامبرده نه تنها سازگار نیستند بلکه در بسی موضوعات نظری، سیاسی، سازماندهی، راه کاری، استراتژیکی، تشکیلاتی و غیره متضاد و حتا آنتاگونیستی‌اند. چنین واقعیتِ ناهماهنگ و ناسازگاری در نهایت خود را در منشورهای مختلف و اساس‌نامه های مختلف نمایان ساخت. در روند گفتگوها، به تدریج و هر چه بیشتر، ثابت شد که امکان ایجاد سازمانی واحد، پایدار و اثرگذار بر اساس مبانی نظری، سیاسی و تشکیلاتیِ چپی به واقع سوسیالیستی و تشکلی به واقع اپوزیسیونی علیه تمامیت نظام جمهوری اسلامی، با روندهایی از این پروژه و به‌ویژه و به طور مشخص با سازمانِ اکثریت و عناصری از این سنخ وجود ندارد. افزون بر اختلافات گوناگون در زمینه ی سوسیالیسم، دموکراسی، راه و روش مبارزه، شکل سازمانی و غیره، موضع مشخص نسبت به سرنگونی نظام جمهوری اسلامی ایران، گره گاه اصلی و گذرناپذیر تضاد اصلی به‌ویژه با سازمان نامبرده شد که مخالف امر سرنگونی بوده، خود را با صراحت "تحول طلب" معرفی می کند. (به نقل از اطلاعیه شورای

موقت سوسیالیست های چپ ایران در مورد پایان پروژه شکل دهی تشکل بزرگ چپ، 21 آبان 1394).

با این حال و به رغم نبود شرایط عینی و ذهنی برای ایجاد تشکل فراگیر چپ، امر وحدت و یا اتحاد، که با اولی یکی نیست، میان روندهایی که خود را چپ سوسیالیست و ضد سیستمی می‌خوانند ناممکن و به دور از واقعیت نیست، اگر چه هموار نیز نیست.

به طور کلی، وحدت یا اتحاد میان روندهای نزدیک به هم، امروزه، از راه پاسخ‌گویی به پنج پرسش اصلی می‌گذرد که سرنویس‌های آن‌ها را برمی‌شماریم. یکم، سوسیالیسم مورد نظر ما در گسست از «سوسیالیسم واقعاً موجود» (سوسیالیسم توتالیتر) و سوسیال دموکراسیِ پشتیبان سرمایه داری ملی و جهانی چیست؟ دوم، جایگاه مبارزه‌ی ضد سرمایه داری در ایران امروز و مناسباتش با مبارزه برای دموکراسی چیست؟ سوم، چه معنا و تبیینی از دموکراسی و جمهوری امروز به دست می‌دهیم؟ چهارم، چه درکی از ماهییت نظام جمهوری اسلامی ایران و سرنگونی آن داریم؟ پنجم، تشکل چپ مورد نظر ما چگونه تشکلی است؟

سوسیالیسم، فرایند رهایی

امروزه در جهان، پدیداری اجتماعی به نام «سوسیالیسم» یافت نمی‌شود. جامعه‌ای نمی‌شناسیم که بتوان آن را «سوسیالیست» نامید. مُدل‌هایی که در سده‌ی پیش در شوروی، چین، اروپای شرقی، کوبا... «سوسیالیسم» نامیدند، نمونه‌ای که این روزها «سوسیال دموکراسی» می‌نامند و یا آن چه که در سال‌های اخیر، در آمریکای لاتین، با توهمی آغشته به آرزو، "سوسیالیستی" می‌خوانند، به هیچ رو سرمشقی برای ما به شمار نمی‌آیند. این گونه "سوسیالیسم ها" در نظریه و عمل نشان داده‌اند و هم‌چنان نیز نشان می‌دهند که مناسبات استثماری، نابرابری و سلطه را نه تنها از میان برنمی‌دارند بلکه در هر جا که حاکم شده و یا می‌شوند، اداره و بازتولید سیستم موجود را در شکل‌هایی گاه شدیدتر و خشن‌تر از گذشته در پیش می‌گیرند.

سوسیالیسمِ امروز، به این سان، در نظریه و عمل، ناگزیر باید از نو و دوباره یعنی از بُن و اساس، در گستره‌ی ملی و جهانی، ابداع و تاسیس شود. سرآغاز سوسیالیسم در گذشته‌ی آن نیارمیده بلکه در پیشاپیش آن قرار دارد.

سوسیالیسم برای ما سیستم نیست. نظام نیست. دولت نیست. حاکمیت نیست. سوسیالیسم، فرایند مبارزه برای رهایی است. روندی اجتماعی، جنبشی، دگرسازانه و انقلابی است. جنبشی اجتماعی، پر تضاد و تعارض، نا مسلم و نا محتوم، به سوی آنی است که رهایش(1) یا کمونیسم می‌نامیم. مبارزات مردمان آزاد و بسیارگونه در مشارکت، تجمع و تشکل با هم برای رهایی از استثمار، نابرابری‌ها و سلطه‌های گوناگون، به‌ویژه رهایی از سه سلطه‌ی اصلی دوران کنونی است: سلطه‌ی مالکیت (به طور مشخص مالکیت خصوصی و دولتی بر وسایل تولید)، سلطه‌ی سرمایه (در شکل های مختلف خصوصی و دولتی آن) و سلطه‌ی دولت چون دستگاه حاکمیتِ جدا از مردم.

سوسیالیسم یعنی فرایندِ زوال مالکیت. آزادی، این بُتواره دموکراسیِ سرمایه‌داریِ امروزی، به واقع زیر سلطه‌ی مالکیت قرار دارد. آزادیِ واقعی در بندِ تملک است و هر آن کس که فاقد این باشد در نهایت بی‌بهره از آن است. پس سوسیالیسم یعنی مبارزه برای الغای مالکیت خصوصی، یعنی فرایندی که آزادی را از تبعیت نابرابرانه از مالکیت آزاد می‌سازد.

مبارزه برای سوسیالیسم/کمونیسم از این فرضیه حرکت می‌کند که جامعه بشری نیاز به هدایت و رهبری اولیگارشی منسجم و متشکلی از صاحبان کار و سرمایه و خادمان سیاسی، پلیسی، نظامی و رسانه‌ای آن‌ها ندارد. جامعه‌ی بشریِ نوع دیگری قابل تصور و امکان‌پذیر است که «مشارکت آزاد» انسان‌ها در آن تحقق یابد تا به گفته‌ی مارکس در مانیفست: به جای جامعه کهن بورژوازی، با طبقات و تناقضات طبقاتی‌اش، مشارکتی برون آید که در آن تکامل آزادانه هر کس شرط تکامل آزادانه‌ی همگان باشد.

سوسیالیسم، سرانجام، یعنی برابری در جامعه‌یِ مشارکتیِ آزاد. سوسیالیست‌های رهایی‌خواه مبارزه برای تحقق برابری در جامعه را اصل بنیادین در اندیشه و عمل خود قرار می‌دهند. برابری، چنان مناسباتی است که در آن کار مولد اشتراکی می‌شود و تضادهای اصلیِ اجتماعیِ برخاسته از نابرابری‌های بزرگ اجتماعی رو به زوال می‌روند: از جمله نابرابری میان کار فکری و کار یدی، شهر و روستا، زنان و مردان، مدیران و مجریان.

سوسیالیسم، اما در ابتدا، مبارزه بر ضد سرمایه‌داری و مناسبات آن در گستره ملی و جهانی است.

مبارزه‌ی ضد سرمایه داری

در دوران کنونی، تغییر بنیادی وضع موجود در هر کشور وابسته به گسست از مناسبات سرمایه‌داری حاکمی است که امروزه جهانی شده و سلطه‌ی خود را در سراسر گیتی برقرار کرده است. سیستم جهانی سرمایه‌داری استثمار نیروی کار، نابرابری، بی‌عدالتی، سلطه و نابودی انسان و محیط زیست او را به شکل‌های گوناگون و گاه خشن‌تر از سامانه‌های پیشین، ادامه می‌دهد.

تغییر نظام موجود امروزه بیش از پیش در همه‌ی کشورهای جهان و از جمله در ایران وابسته به نفی مناسبات سرمایه‌داری با ویژگی‌های آن در هر مکان شده است. این نفی از آن جا دارای اهمیت است که راه‌حل‌های تاکنونی و به اصطلاح سوسیالیستی از نوع تمرکز مالکیت و اقتصاد در دست دولت و در چهارچوب اقتدارگرایی حزب- دولت (راه سوسیالیسم دولتی) و یا از نوع اصلاحات رفرمیستی در چهارچوب مناسبات بازار و سرمایه و دموکراسیِ نمایندگی (راه سوسیال‌دموکراسی)، در هر جا که در سده‌ی گذشته آزموده شده‌اند، نشان داده‌اند که برای اکثریتی بزرگ از مردمان، همان نود در صدی ها، به راستی، نه عدالت، برابری و بهزیستی به همراه می آورند و نه رهایی از ستم، سلطه و استثمار.

مبارزه‌ی ضد سرمایه داری به معنای مبارزه برای مالکیت و اقتصاد دولتی نیست، بلکه به معنای پیش‌روی به سوی الغای مالکیت در هر شکل آن، خصوصی یا دولتی، بر وسایل تولید است. به معنای در اختیار گرفتن جمعی نیروهای مولده، کنترل و اداره‌ی جمعی و مشارکتی آن‌ها توسط خودِ تولیدکنندگان و کارکنان به صورت مستقیم و بی واسطه است، در اشکالی که نه دولتی باشد و نه خصوصی. مساله‌ی مالکیت اشتراکی (غیر دولتی) اما همواره چون بغرنجی پیچیده و حل ناشدنی از ابتدای تکوین افکار سوسیالیستی/کمونیستی مطرح بوده است. تنها در فرایند عمل اجتماعی، انقلابی، تجربی و دگرسازانه برای رهایی است که این مشکل می‌تواند به وسیله‌ی خودِ عاملان و کنشگران اجتماعی، کارگران و زحمتکشان و دیگر مردمان تحت سلطه سرمایه، راه‌های پاسخ خود را پیدا نماید.

اما آن چه که برای ما معنای واقعی مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری برای سوسیالیسم را می‌سازد، در درجه‌ی اول، همانا مبارزه‌ی کارگران، زحمتکشان و مردمان تحت سلطه جامعه در جهت کنترل و خودمدیریت جمعی و مشارکتی بر امور تولید و توزیع و هر آن چیزی است که با شرایط مادی زندگی و زیست آن‌ها پیوند دارد.

سوژه‌ی انقلابی

امروزه تضاد میان کارگران صنعتی و سرمایه‌داران در فرایند تولید، اگر چه همواره رکنی مهم در مبارزات طبقاتی و ضد سرمایه‌داری باقی مانده، اما مقام انحصاری سابق خود را از دست داده است. امروزه، نه تنها در مراکز بزرگ سرمایه‌داری جهانی بلکه در همه جا، از جمله در ایران، تضاد فوق دیگر تنها عامل کسب خودآگاهی ضدسرمایه‌داری و تنها محرک تغییر و تحول اجتماعی و برآمدن جنبش‌های ضدسستمی نیست، اگر چه این عامل، از جمله و به‌ویژه به دلیل جایگاه تعیین کننده کارگران در اقتصاد کشور، اهمیت خود را همواره به منزله‌ی بخشی مهم و بزرگ از این جنبش‌ها حفظ می‌نماید.

امروزه سلطه‌ی همه جانبه‌ی سرمایه - در تنوع آن که به سرمایه اقتصادی محدود نمی‌شود، بلکه سرمایه‌ی سیاسی، دانشی، فن‌آوری، رسانه‌ای و غیره را نیز در بر می‌گیرد - بر تمامیت جامعه در همه‌ی ابعاد زندگی فردی، خصوصی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی... چنگ انداخته و حکومت می‌کند. این سلطه نه تنها بر کارگران و در مکان تولید بلکه بر توده‌ی بسیارگونه و در مکان‌های مختلف اجتماعی به کار برده می‌شود. این سلطه اما در عین حال می‌تواند شرایط خودآگاهی، خودسازماندهی جمعی و مبارزه برای رهایی در میان قشرهای وسیع اجتماعی را فراهم سازد. خودآگاهی ضدسرمایه‌داری و رهایی‌خواهانه و خودسازماندهی اجتماعی می‌توانند حاصل مبارزاتی باشند که در بستر آن‌ها راه‌کارها و طرح‌های نفی ارزش‌های حاکم مطرح شوند. در این مبارزات، مرمانی مختلف (و نه تنها کارگران) در میدان‌های گوناگون (و نه تنها در محیط تولید صنعتی) با سیستم حاکم و هنجارهایش، درافتاده و درگیر می‌شوند.

مردمانی که تحت اسارت، انقیاد، تبعیض و ازخودبیگانگی مناسبات سرمایه‌داری قرار دارند، با وارد شدن در میدان دخالت‌گری مدنی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و غیره قابلیت‌ها و توانایی‌های خود را در چاره جویی برای ارایه‌ی راه‌کارها جهت رهایی خود از سلطه های گوناگون به کار می‌اندازند. اینان همان عاملان مستقیم مبارزه‌ی ضد

سرمایه داری، همان نیروهای اجتماعی یا سوژه‌های تغییرات انقلابی دوران کنونی ما می‌باشند که در فرایند رخدادهای اجتماعی در شکل قدرتی منسجم به وجود می‌آیند، ساخته می‌شوند، فعال می‌گردند، بر رقابت‌ها و پراکندگی‌های خود غلبه می‌کنند و در نتیجه به صورت «طبقه»، که تنها در مبارزه و جنبش شکل واقعی و فعال به خود می‌گیرد، ظاهر می‌شوند.

سیاست، ضد دولت‌گرایی

سیاست و دولت(2)، در تاریخ، همواره آمیخته بوده‌اند. سیاستِ واقعاً موجود، در حقیقت دولت‌گرایی(3) است و به ناروا «سیاست» نامیده می‌شود. ابداع سیاست به گونه‌ای دیگر از آن چه که هست، که «سیاست رهایی» می نامیم، آن سیاستی است که دولت‌گرا نیست. دولت‌مدار نیست، شیفته‌ی قدرت نیست. این همانی است که سیاست با فاصله گرفتن از دولت و قدرت می‌نامیم. میان سیاست، چون اندیشه و عمل خودمختار و مستقل، و اداره‌ی امور دولت تمایزی ژرف وجود دارد که امروزه ناپدید شده است. سیاستِ رهایی ناسازگاری بنیادین با دولتی دارد که همواره چون قدرتی مافوق، بَرین، جدا و مسلط بر جامعه در درازای تاریخ مدرن، تاریخ دولت - ملت‌ها، عمل کرده و می کند.

دولت امروزه تشکیل می‌شود از اقتصاد سرمایه‌داری، قانون اساسی و حکومت، قوانین در مورد مالکیت، ارتش، پلیس و به طور کلی دستگاه‌های ایدئولوزیکی. این ها همه، از جمله با توسل به زور، وظیفه دارند که امر تشخیص آن چه که امکان پذیر است و نیست را سازمان داده و استمرار بخشند. سوسیالیسم مورد نظر ما، «سوسیالیسم دولتی» نیست. رشد و تقویت دستگاه دولت، «حزب- دولت» و بوروکراسی آن‌ها نیست. سیاست رهایی‌خواهانه به معنای ایجاد هر چه بیشتر شرایط و زمینه‌های کاهش نقش دولت و گذار به زوال آن از یکسو و خودگردانی جمعی و مشارکتی مردمان در اداره‌ی امور خود در برابری و آزادی از سوی دیگر است.

جهان‌روایی، جهانی شدن

سوسیالیسمِ امروز ملی نیست، جهانی است. «ساختمان سوسیالیسم» در یک کشور، امروز، به مراتب بیشتر از گذشته، ناممکن شده است. سوسیالیسمِ امروز ناگزیر فراملی، جهانی و جهان‌روا ست.

امروزه، با فرایند اجتناب‌ناپذیر جهانی‌شدن، خروج از مناسبات اقتصادی حاکم در یک کشور نمی‌تواند مستقل و منفک از دیگر کشورهای منطقه و جهان انجام پذیرد. نه تنها برآمدن مناسبات اجتماعی نوین سوسیالیستی در چهارچوب محدود و بسته‌ی یک کشور یا سرزمین ناممکن می‌شود - این را مارکس در زمان خود مشاهده کرده بود - بلکه همه‌ی شواهد نشان می‌دهند که حتا اصلاحات اقتصادی و سیاسیِ دموکراتیک در یک کشور نیز، چون ایران به عنوان نمونه، بیش از پیش نیاز به همراهی و هم‌سویی دیگر اقتصادها و سیاست‌ها در کشورهای دنیا و منطقه دارند. امروزه، جهانی‌شدن مناسبات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی امر یافتن راه‌کارهای مشخص برای تغییر وضع موجود در یک کشور به گونه‌ای مستقل از تغییر و تحولات در دنیای خارج و پیرامون را هر چه بیشتر پیچیده و دشوار کرده است.

سوسیالیست‌های رهایی‌خواه امروزه دیگر نمی‌توانند تنها در محدوده‌ی ملی بی‌اندیشند، مبارزه کنند و احکامی را در این چهارچوب صادر کنند بلکه، بیش از پیش، در هم‌سویی و هم‌کوشی با جنبش‌های چپ رهایی‌خواه جهان، می بایست به صورتی منطقه‌ای و جهانی فکر کرده و چاره‌جویی کنند. جنبش سوسیالیستی امروز در یک کشور، بدون همراهی و مشارکتِ دیگر جنبش‌های سوسیالیستی در جهان، در گستره‌ی یک جنبش جهانی ضد سرمایه‌داری، به تنهایی نمی‌تواند ساختارها و مناسبات در یک کشور را به طور اساسی (تأکید کنیم روی اساسی) تغییر دهد. سوسیالیسم یا جهانی است و یا جهانی نیست، پس دیگر سوسیالیسم نیست.

خلاصه کنیم. ایده‌ی سوسیالیسم رهایی‌خواهانه، با این که در هر محل و مکان شکل می‌گیرد، اما تنها می‌تواند امروزه خصلتی جهان‌روا (اونیورسال) داشته باشد. امر انترناسیونالیستی، امروزه، تبدیل به ضرورت و شرط اصلیِ هر اندیشه و عمل برای رهایی می‌شود. در برابر جهانی‌شدن سرمایه، تنها پاسخ می‌تواند انترناسیونالیسم رادیکال باشد. از هم اکنون بر ما روشن نیست که این جنبش جهانی چه شکلی از سازماندهی جهانی برخواهد گزید، اما به یقین، بین‌الملل سیاسی، دیگر، مرکب از نمایندگی های ملی نخواهد بود و تحت قانون منافع ملی قرار نخواهد گرفت. امروزه، زمانِ کنشگری در مقیاس جهانی فرا رسیده است. بدین معنا که، در هر لحظه، فعالان رهایی خواه باید اراده‌ی جهانی را با اندیشه‌ی خود پیوند دهند، همان طور که آن را با عمل خود در مکان معین پیوند می‌دهند.

تحزب سنتی، حزب- دولت

تحزب سنتی به طور کلی، چه چپ و چه راست، بنا بر مُدل «دولت» تبیین شده است. هم چنان که دولت مدرن در غرب نیز بنا بر نمونه‌ی موجودِ ساختار عمودی و اقتدارگرایانهِ کلیسا شکل گرفت. حزب کلاسیک امروزی، دستگاهی است با الزامات خود برای تسخیر قدرت سیاسی، برای در دست گرفتن ماشین دولتی و حفظ آن به منظور حاکمیت بر مردم. از این رو، ما این گونه تشکیلات سیاسی را «حزب - دولت» می نامیم. ساختار عمودی بودن، تمرکزگرایی، بوروکراسی، اقتدارگرایی، قیمومیت بر مردم، تسلط بر جنبش، رهبری جامعه در قالب تامین منافع حزب و دستگاه آن... شاخص‌های اصلی هر تحزب کلاسیک و مدرن امروزی را تشکیل می‌دهند.

چنین معنا و مفهومی از تحزب، هیچ گاه ایده‌ی مارکس نبوده بلکه پس از اوست که توسط مارکسیسم روسی در باره‌ی آن نظریه پردازی می‌شود. تحزب کلاسیک به گونه ای که تعریف شد مقوله ی «نمایندگی» را در مرکز فعالیت سیاسی قرار می دهد. اما این مقوله از بسی جهات با سوسیالیسم/کمونیسمی که بر عامل دخالت‌گری مستقیم و دموکراتیک مردمان در جنبش‌های خود تاکید دارد، در تضاد قرار می‌گیرد. دخالت گری جمعی، مشارکتی و مستقیم، در حقیقتِ خود، «نمایندگی» نمی‌شود و نمی‌تواند شود.

در وفاداری به این نظریه مارکسی در مانیفست، تأکید کنیم که کمونیست ها حزبی جداگانه از جنبش کارگری عمومی را تشکیل نمی دهند. مارکس، در باره‌ی تشکل کمونیست ها، در حقیقت سه چیز بیش نمی‌گوید: یکی این که آن‌ها به مجموعه‌ی مراحل جنبش کارگری توجه دارند و نه فقط به مرحله‌ای خاص از آن. این به این معناست که آن‌ها از هم اکنون به سوی اونیورسال که کمونیسم است برنامه ریزی می کنند. نکته‌ی دوم، همان طور که گفتیم، این است که کمونیست‌ها حزب جداگانه ای نمی سازند. از این رو مارکس، خود، تنها در انجمن بین‌المللی کارگران که اتحادی از تشکل‌های کارگری بود و نه حزب، فعالیت کرد. سومی این است که نزد مارکس، کمونیست ها در درجه اول انترناسیونالیست هستند.

جنبش گرایی، دموکراسی رادیکال

اشکال تاریخی و سنتی سازماندهی شناخته شده‌ای که در سده‌ی بیستم در نمونه‌ی حزب، جبهه... برای رهبری و متحد کردن مردم تشکیل شده و عمل می‌کردند، اکنون در بحرانی ژرف فرو رفته‌اند و نمی‌توانند نیروی اجتماعی قابل توجهی را متشکل ساخته و فعال نمایند.

چپِ رهایی‌خواه جنبش‌گرا(4) است به این معنا که بر نقش اصلی و تعیین کننده‌ی جنبش‌های اجتماعی در مبارزه برای تغییرات اجتماعی و سیاسی باور دارد. جنبش گرایی به این معناست که جنبش‌های اجتماعی قابلیت کسب شناخت و دست‌یابی به ایده‌ها، نظریه‌ها و طرح‌هایی به طور نسبی صحیح‌تر و نزدیک‌تر به «واقعیت» را دارند و به همین سان نیز توانایی سازماندهی خود را در اشکالی دموکراتیک و افقی. به این معناست که جنبش‌های اجتماعی می‌توانند تبدیل به نمونه‌های عالی فضای آزادِ مداخله‌گری سیاسی و میدان پر چالش تبادل و تقابل نظری شوند که در فرایند آن‌ها عمل دگردیسی اجتماعی و مراوده‌ی نظری - برنامه‌ای در هم آمیخته می‌شوند و خودِ شهروندان در چنین روندی، نقش فاعلان، مبتکران و بازی‌کنان اصلی و مستقیم را ایفا می‌کنند. در یک کلام، مداخله‌گری مستقیم و بدون واسطه، بدون واگذاری و نمایندگی. این همانی است که ما «دموکراسی رادیکال» می نامیم.

مسأله‌ی تسخیر قدرت

چپ را باید از دلبستگی به قدرت و تصرف آن، به منظور جایگزینی قدرت موجود توسط قدرتی دیگر از همان سنخ رها ساخت. بینشی در درازای تاریخ مدرن همواره در چپ غالب بوده و هست که امر قدرت و تسخیر آن را در مرکز هستی شناسانه مبارزه‌ی سیاسی قرار می‌دهد. ایده‌ی انقلاب و ایده‌ی تسخیر قدرت را در هم می‌آمیزد.

تعریف کلاسیک از سیاست، از مارکس (نه در همه‌ی نظرات او) تا لنین و مائو، همواره این بوده است که امر تصرف دستگاه دولتی جوهر مبارزه طبقاتی را تشکیل می‌دهد. از این دید و در یک کلام، معنای سیاست‌ورزی یعنی مبارزه برای تصرف قدرت و قدرت نیز چیزی نیست جز دولت. یکی از چالش‌های مهم امروزی در برابر چپ رهایی‌خواه این است که ایده‌ی فعالیت سیاسی و جنبشی بدون تسخیر قدرت را مطرح سازد. به یکی از بنیادهای نخستین سوسیالیستی/ کمونیستی باز گردد که مارکسیسم مبتذل روسی و سوسیال دموکراسی زیر پا نهادند و آن این است که کار سیاسی به معنای تسخیر دولت و قدرت نیست.

چپ رهایی‌خواه در گسست از بینش قدرت طلبانه از سیاست تبیین می‌شود و عمل می‌کند. در گسست از آن نوع تفکری که تسخیر قدرت را در مرکز دلمشغولی خود قرار می دهد، که هدفش باز تولید ساختار قدرتی است که ناگزیر در شرایط تاریخی کنونی تمرکزگرا و اقتدارگرا از آب در می‌آید. رهایی‌خواهی، به واقع، ضد قدرت است به این معنا که قدرت و دولت را نه از برای حفظ و اصلاح آن‌ها بلکه تنها به منظور زوال آن‌ها، موضوع اندیشندگی خود قرار می‌دهد.

چپ اپوزیسیونی

چپِ سوسیالیستیِ امروز اپوزیسیونی است به این معنا که در خارج از سیستم چون نیرویی معترض و مخالف عمل می‌کند. چپِ سنتی، همان طور که گفتیم، همواره برای تسخیر قدرت و حکومت کردن مبارزه کرده و می‌کند. این چپ با وجود نقشی که در درازای تاریخ مدرن در هدایت و سازماندهی مبارزات و تحولات سیاسی و اجتماعی ایفا کرده است، در عین حال همواره نشان داده است که در زمانی که به قدرت می‌رسد، در برابر الزامات پاسداری از آن، ناگزیر دست به سرکوب و سلطه می‌زند. چپ رهایی‌خواه اما، از نظر ما، می‌بایست بر فاصله گرفتن از قدرت، دولت و تصرف آن تأکید ورزد.

تجارب تاریخی بارها و بارها به ما می‌آموزند: در شرایطی که جنبش‌های گسترده‌ی اجتماعی و همگانی در جهت تغییرات ساختاری و بنیادین شکل نیافته‌اند و مستمر نیستند، در شرایطی که آمادگی ذهنی و عملی اکثریت بزرگی از مردم برای همراهی و مشارکت فعال و مستقیم در ایجاد چنین تغییراتی وجود ندارد، شرکت چپ در قدرت و دولت ناگزیر او را در برابر یک دو راهی تراژیک قرار می‌دهد:

- یا او باید تنها با تکیه بر نیروی خود و اقلیتی کوچک، برای اجرای برنامه‌اش، از راه زور دست به عمل انقلابی زند، که در نتیجه دیکتاتوری و ستم را بر جامعه اعمال خواهد کرد. در این صورت، روح آزادگی خود را از دست می‌دهد.

- یا به پیروی از ذهنیت اکثریت مردمی که خواهان تغییرات بنیادی نیستند و زیر فشار آن‌ها، ناگزیر باید از اجرای برنامه‌های خود صرف نظر کند و به مجریان و مدبران سیستم موجود در جهت حفظ و ترمیم آن درآید. در این صورت، روح انقلابی خود است که از دست می‌دهد.

در شرایط عینی و ذهنیِ اوضاع امروزیِ جهان (و هم چنین ایران)، در شرایط سلطه‌ی تام و تمام قدرت‌های حاکم سرمایه داری، استبدادی و دینی بر کشورهای جهان با تمامی وسایل و امکانات دولتی، رسانه‌ای و غیره که برای تبلیغ سیستم موجود، ابدی خواندن آن و غیر ممکن دانستن هر دگرسازی ریشه‌ای، در اختیار دارند - ذهنیتی که امروزه در همه جا و از جمله در ایران حاکم است - چپی که خواهان تغییرات رادیکال می‌باشد در اقلیت است. ایده‌های ضد سرمایه‌داری، آرمان‌های رهایی‌خواهانه و فعالیت‌های ضدسیستمی امروزه در اقلیت‌اند. جنبش های اجتماعی برای تغییرات ساختاری نیز، به دلیل محدودیت های ذهنی و عینی آن‌ها و به علت شرایطی که در این نوشته نام بردیم، همچنان تا کنون توانایی فراگیر شدن در سطح کشوری و جهانی را به دست نیاورده‌اند.

امروزه، به این ترتیب، برای چپ ضد سیستمی، بحث، نه بر سر پیروزی بلکه مقاومت است. آن چه که او در وضعیت کنونی می‌تواند و باید انجام دهد سه چیز است: گسست از چپ سیستمی، کمک به برآمدن و رشد جنبش‌های اجتماعی ضدسیستمی و سرانجام ابداع مفهوم‌ها، شکل ها و شیوه‌های نوین فعالیت سیاسی برای سازماندهی جنبش مقاومت و مبارزه در جهت رهایش. این است، به دیده‌ی ما، وظیفه‌ی امروزی چپ رادیکال. چراغ راهنمای ما در این دوران تیره و تار. در شبانگاهِ سرمایه، استبداد و دین.

شیدان وثیق
ژوئن 2016 – خرداد 1395
cvassigh@wanadoo.fr

یادداشت ها

(1) رهایش : Emancipation

(2) دولت، در هر جای این نوشتار، معادل État (فرانسوی)، State (انگلیسی) و Staat (آلمانی) است، که به معنای شیوه و شکل

سازماندهی قدرت سیاسی بر اساس جدایی از جامعه، تخصصی و نهادینه بودن آن است و شامل سه حوزه ی اجرایی، قضایی

و مقننه می شود. با حکومت اشتباه نشود که معادل خارجی آن نزد ما Gouvernement است.

(3) دولت گرایی : Étatisme

(4) جنبش گرایی، جنبش گرا: Mouvementisme. Mouvementiste